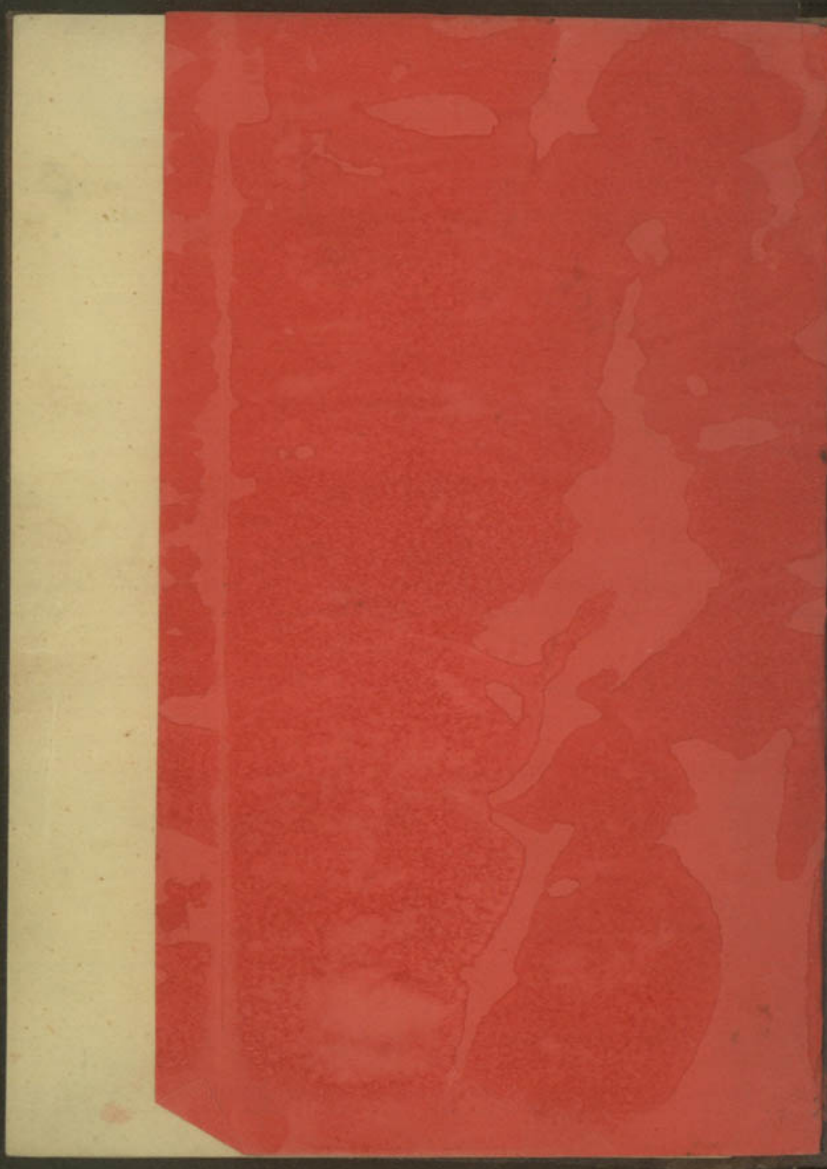


کتابخانه
مجلس شورای
اسلامی

۲۶



کتابخانه مجلس شورای ملی

کتاب: منتخب در اعظمت ابوالمظفر ابوالمظفر القاسمی

مؤلف: _____

موضوع: _____

تعداد کتب: ۲

تعداد اجناس: ۲۶ (۱ از کتب خطی) اهدائی

تعداد کتب: ۲

شماره ثبت کتاب: ۳۳۳۹۰

شماره ثبت کتاب: ۵۱۵۴

۴۴۹۲

خطی اهدائی

کتابخانه مجلس شورای اسلامی

۲۶

۱
۲
۳
۴
۵
۶
۷
۸
۹
۱۰
۱۱
۱۲
۱۳
۱۴
۱۵
۱۶
۱۷
۱۸

کتابخانه مجلس شورای ملی

کتاب منجبت در اعراض ابن عربیه از الفقهی

مؤلف:
 مترجم:
 شماره اختصاصی: ۲۴ (از کتب خطی) اهدایی
 تعداد صفحات: ۵۱۵۴ (تاسیس ۱۳۰۵) بکتابخانه مجلس شورای ملی

شماره ثبت کتاب: ۳۳۳۹۰
 ۵۱۵۴

۲۴۳۶

کتابخانه
مجلس شورای
اسلامی

خطی اهدائی

۲۶

کتابخانه مجلس شورای ملی

کتاب منتخب در اعطاف ائمه و ائمه الهی

مؤلف

موضوع

شماره اختصاصی (۲۴) (کتاب) (خطی) (اسلامی)

تعداد نسخه موجود (نامرئوسه) یکتا به مجلس شورای ملی

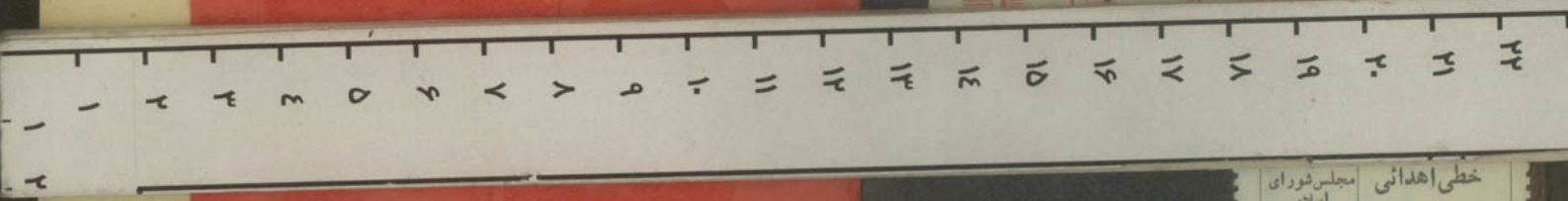
۹۸



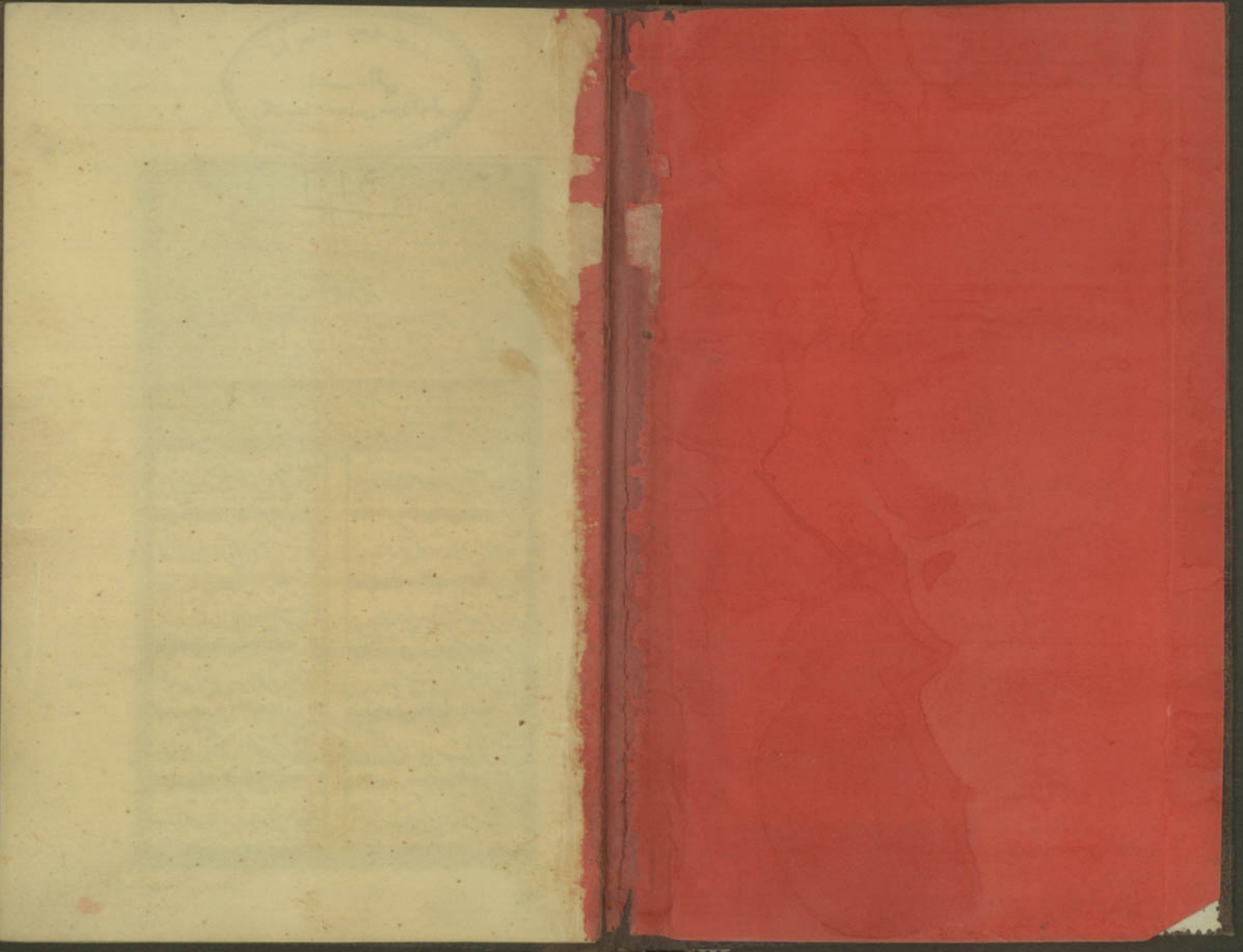
تاریخ کتاب

۳۳۳

۵۱



خطی اهدائی
مجلس شورای اسلامی
۲۶



ریاسته قدوه العارفين
 المحققين زبدة العارفين
 عارف بالله خواجہ عبد اللہ
 انصاری قدس اللہ تبارک
 و تعالیٰ مرتبه

بسم اللہ الرحمن الرحیم

ای دردت بکار او بی مانده	یاد تو مرعاشتا ز اموس جان
صدر هزاران همچو پستی است	ربا ربی گوشه دیدار جویا
صدر هزاران عاشق سر پیوسته	در پیا بان غمبت است کیوان
سینه ما نیز ز سوخج تو بریان	دیدم با چشم ز در عشق کریان
عاشقانه القهقری خرمی	در سر کوی ملامت پا کو با این
پیر انصار از شراب شوق خور	همچو مجنون کج عالم حیران

الهی

الهی کجایی بی همتائی و قیوم توانائی و بر همه
 دانائی و در همه حال بسیامی و از عیب مصفا
 و از شرک مبرا می اصیل هستد و انی جان دار
 دلنمائی شهنشاه فرمان روائی معزز بتاج کبریا
 بر تخت عرش معلائی سپند نشین استغنائی
 خطبه الوهیت را امرائی بوز پد ملک صدائی
 الهی در جلال رحمانی و در کمال سبحانی نه محتاج
 مکانی و نه آرزو مند زمانی نه کس تو ماند و نه تو
 بکس ماننی پیدا است که در میان جانی بلکه جان
 زنده بخیریت که توانی الهی انفضیل خود قانی

کتابخانه مجلس شورای اسلامی
اصفهان

و بشکر خود مشکور بعلوم عارف نزدیکی از و همای
مادور آتی ترا ب عظمت ستودن و سپیده مهر و راست
و بشکر نعمت تو زبان گشودن مرتبه غرور است
الهی بر همد که داغ محبت خود نهادی خرمین
وجودش را بیا دینی بر باد دادی الهی هر که ترا
شناخت بر چه غیر از تو بود بسینداخت **رباعی**
انگس که ترا شناخت جان را چکند
فرزند و عیال و جانمان را چکند
دیوانه کنی هر دو جهانش نجشی
دیوانه تو هر دو جهان را چکند

الهی

الهی چون در تو نگرم از جمله تاج دارانم و تاج
و چون بر خود نگرم از جمله خاکپارانم و خاک بر سر
الهی عیسی خود بر باد کردم و بر تن خود بسید را در گدا
و شیطان بعین راستا دردم الهی در سر خار تو
داریم و در دل سراسر تو داریم و بزبان اشعار
تو داریم الهی اگر گوئیم شناسی تو گوئیم و اگر جوئیم
تو جوئیم الهی از هر دو جهان مهر تو گوئیم و جان
پلاس پوشیدم و پرده عافیت در دیدم الهی هر
از آنچه ندارد عافیت است و من از آنچه دارم
الهی اگر طاعت بسی ندارم در دو جهان چند تو

کسی نذارم الهی فضل ترا گران بنیت و شکر ترا
 زبان بنیت الهی مگو چه آورده که درو انشوم و پس
 که چه کرده که رو انشوم الهی طاعت خود مجوی
 که تاب آن نذاریم و از اہمیت خود مگوی که آب
 آن نذاریم الهی طاهری داریم بس شوریدہ و
 باطنی داریم نجواب آلودہ و سینہ داریم پریش
 و دیدہ پر آب کاہی در آتش سینہ میوزیم و کاہی
 در آب دیدہ غرقاب الهی از کشتہ تو خون میاید
 و از سوختہ تو دود کشتہ تو بکشتن شاد است و سوختہ
 تو بسوختن خوشود الهی گفتی مکن بر آن داشتی و

زود

فرمودی مکن کنداشتی ای دیر خشم زود داشتی
 علم تقصیر بر ما فراشتی الهی برای میخوانی و در آن
 چاہ اگر در چاہ افتم بمسم راه را چه گناہ الهی آفریند
 مطیعان چه کار است کرمی کہ جسمہ را رسد چه
 مقدار است الهی اگر ایلپس آدم را بد آموزی
 کرد کندم کہ اورا روزی کرد الهی چون حاضر
 چه جویم و چون ناطندی چه گویم الهی می پستی و
 میدانی و براوردن میتوانی الهی چون بعد آن کہ
 گئی کہ میخوانی پس از این بچارہ مخلص چه میخوانی
 الهی اگر دریای عنایت تو موج زند خیانت کہ پیدا

آید و چون بچشم رحمت نگری کنماه که نماید الهی کریم
 خواهی براندازی بادرویشان در اندازی آیه
 اگر چه بهشت چشم و چراغ است بی دیدار تو در دو
 داغ است اگر چه شک از فرخوش نسیم است
 دم جان بخش چون بویت ندارد مقام خوب و
 دلخواه است فردوس ؛ لیکن رونق کویت ندارد
 الهی اگر نفسی تو پردازم جور و تصور کی نازم آنچه
 جمال تراست باقی رشتند و زاهدان مزدور
 بهشتند الهی دعا بدرگاه نجابت چون دانی که
 بنده بچه محتاج است الهی اگر تن مجربست دل

طبع

میطع است و اگر بنده بدکار است کرم تو شیخ
 الهی کاشکی عبد الله خاک بودی تا ماش از
 دفتر وجود پاک بودی **و نایبی** دی آدم و نیامد از کار
 امروز زمین کرم شد بازی ؛ فردا بروم چنین از اسرار
 ناآمده بودم بدترین پیازی ؛ الهی عهد از تو ترسند
 و عهد الله از خود زیر که از تو همه نیک آید و
 عهد الله همه بد الهی کر همه عالم باد کیر و چراغ
 مقبل نشسته نشود و اگر همه جهان را آب کیرد
 داغ بد برشته نشود بر ما از قبول خود در سی کجا
 که دیگر بسته نشود الهی تو انکران باز رو سیمنان

و درویشان با سخن قیمناسازند آنگهی دیگران است
 شرابند و من مست ساقی از ایشان فانیست
 و از من باقی **بمانی** چون باده شوق تو کند بر آید
 کرد تن و روح جمله مست ساقی ؛ تن مست شراب
 روح مست ساقی ؛ آن کرد فانی و این بماند با
 مقاله تیم منظومی بر مواعظ ارجمند و نصیاح دین
 مشتمل بر دوازده موعظه

موعظه اول

در تحقیق معرفت حق و عاقبت اندیشی و توفیق
 عبادت موشق و درجه درویشی امی عهد زیدبا

غرض از آفرینش خلق عبادت حق است و عبادت
 بی معرفت عبث مطلق است اول معرفت او
 حاصل او کن پس طاعتش از جان و دل کن **دریوشی**
 شعار خود نمایی و بگوشه قناعت در آئی بوجد آید
 او اقرار و اعتراف کن و جز رضای او قطع نظر
 هر مراد کن و چون مراد خواهی از او در خواه کن
 و اگر خود را خواهی از عاقبت کار خود شو آگاه که
 اصل کار عاقبت اندیشی است و دولت پدید آید
 مرتبه درویشی است برتر از کسی که نترسد و هر چه
 کند از کس نترسد عیب پوش باش نه عیب جو

اگر نیکی کسی نکوئی باری بدیش مگوی شنه
 باش و منوش برهنه باش و مپوش ببارا
 آرو مفروش کرد ویشی تحیر حلیت و اگر نجوشی
 بکبر حلیت اگر بی خودی با خود آیی و اگر با خود
 محو شود خدای تا از صحبت اهل دنیا فردنوشی با
 درویشان بجز دردنوشی درویشی لازمه اهل تجرد
 و تفرد است و تجرید و طیفه ارباب توحید است
 برتر از توحید مقام نیست و توحید بی معرفت
 تمام نیست اهل معرفت درویشانند و شناسایی
 این معنی ایسانند چه آنها که حق را شناخته اند

بهره

بغیر از او نپرداخته اند پس سر که حق را یافت
 دل از غیر او برتافت و بصحبت خلق نشست
 آنها که ز معب بود خبر یافت اند
 از جمله کانیات سر یافته اند
 در یوره همی کتم ز مردان نظری
 مردان همه قرب از نظریافته اند
 دل سبج مننه که خپسته کردی دل بجدای سبب
 که هسته کردی هر چیز در این عرصه ترا پیش آید
 حق باید که همه ترا پیش آید اگر در آئی در بار است
 و اگر نیائی حق بی نیاز است پس در این میدان

مرد باش و بادل پر درد باش و در صحبت او
 فرد باش که هر که فرد نشود درین عرصیه مرد
 نشود چه کن که مردی شوی و صاحب تجربت
 و دردی شوی چمن همت درویشان و بیکت
 نفوس ایشان حسرت و آرزوی دنیا ازلت
 سرد شود و چهره ات از خوف حق زرد شود
 خواهی که درین ^{کردی} نمانی ^{کردی} و نذر نه صبا چوب دی کرد
 روزان و شبان ^{بگرد} بگرد ^{بگرد} مردی کردی ^{بگرد} کردی کردی کردی
 و اگر بیدردی ^{بگرد} ^{بگرد} ^{بگرد} شربت که چون ^{بگرد} شوی ^{بگرد}
 خالی تر و ناخیر تر از ^{بگرد} ^{بگرد} ^{بگرد} هر که زمراد کم کند ^{بگرد}

کم کن الف مراد ما مرد سو ^{موعظه دوم در طریق و صواب}
 بدرجه عالی و حصول خیر مآلی و صحبت با ابا بی
 و فراغت از غیر ابالی امی عزیز صبا چوب عباد
 ابدی و مفتاح دولت سرمدی در یافتن طریق
 حق است که هر که او را نشناسد جاہل مطلق است
 و اگر طالبی این راه را پاکت کن و پشت برآید
 پشته خاک و آب کن که چون اغیار بگذاشتی ^{بگرد}
 از میان برداشتی و چون از خود بریدی بدست
 رسیدی و دیدی آنچه ندیدی و دیگر اشارت را
 در استجاره نیست و زبان از این معنی گاه نیست

رباعی آنها که همی دهند از دیده نشان ؛ در عین
 تخمیزند و در جبهه رگان ؛ سرسیت نهان دیده لیمان
 آنرا که نموزد بستند زبان ؛ است باشم مخروش
 کرم باش و مجوش شکپت باش و خاموش که
 بسوی در دست رادست بدست برند و شکپت را
 بدوش کشند نجات خواهی بستلا شو بقا خواهی
 از پی فاشو اگر داری طرب کن و اگر نداری طلب
 کن یار باش و ایغمار میباش یار فروشی
 شیوه اسلام است و خود فروشی کفر تمام است
 کمال انسان بقصر دولت باقی مثال آب است

ک

اگر یار اهل است کار سهلت صحبت با اهل برتبه
 دل و جانست و صحبت نا اهلست تفرقه خانماست
 آن مصاحبی است برای افزودن جان و این مصاحبی
 برای ربودن جان مصاحب اهل را شفیق جان
 خواند و مصاحب نا اهل را رفیق نان دان **رباعی**
 صیدال در آتشم اگر محصل بود ؛ این آتش سوزنده مرا محصل بود
 با مردم نا اهل نه صحبت ؛ که زمرک بر صحبت نا اهل بود
 پس دل ز همه بردار و با نه تن صحبت بردار اول عالم
 که ترا از عیب باز دارد و ترا پر نیرنگ نماید دوم
 درویشی که در صحبت او متواضع باشی و نجیارت پیوستی

سیم صاحب دلی که بر سر و روی وی بر حمت
 بار د باشد که چسبیری از آن بر سر تو بار دودست
 و پای عبداً نه بجای بسته به از آنکه با خای
 نشسته **رباعی** با هر که شستی و نشد جمع دلت با
 و ز تو ز بید رحمت آب و کلمت با ز نهار صحبتش کزیرا
 پیاش با تا آنکه کند روح عند نیران بجلت با
موعظه سیم در استرار و تمنع و تصنیع اوقات و تحریق
 عمر در بیهوشی و لاطالیلات **اسی عزیز** بهترین نعمتها
 و نیکوترین لذتها حیاست و حیاتی که بی یاد خدا
 صرف شود ماست و آن سعادت مند از مدت **سیم** خوش

بر خورده که اوقات بزندی بنگرد و شکر او شمرده است
 حیات و عمر را معتنم دان و فرصت وقت را عزیز
 و محترم دار و در ظلمات هوا جس نفسانی میانمای
 و از کدورات و ساوس شیطانی بیرون آسای چند
 همچون مردم اهل جاه بازار پگاه و مسجد پگاه
 و روز در گناه و احوال انصیست تبا و چهره از
 زنگک خجالت سیاه نه شرمی در جوانی و نه در پیری
 پشیمانی عسری بکاستی و عذری نخواستی و ای
 بر حال آنکس که از روی هوا و هوس روز سرست
 سرور است و شب در خواب غرور است و غافل

که از خداوند خود دور است فردا است که از اصحاب
 قبور است بیانات بیانات زهی خرابی اوقات
 بگوید کی پستی و جوانی پستی و در پیری پستی ایست
 کن ای مسکین که خدای را کی پرستی **رباعی**
 قوی بسرزبان و دست بی ؛ صید خانه پرازبان کی ؛
 گفتیم که یک قول شاد استیم ؛ فردا است کند خاک شستی
 تا چند از ارتکاب معاصی پی در پی شرمنده و پشیمان
 نبودن تا کی دی رفت و باز نیاید و فردا را اعتماد
 شاید وقت را غنیمت دان که بسی پاید که عمر
 نیاید ایام از مدت عمر خود بسی شمارد که کسی آنرا

هرگز

هرگز یاد نیارد و در بنیاد کند از **رباعی** که گوید شست و شوی از آن
 فردا که نیامده است فریاد کن ؛ بر رفته و نا آمده سپاس
 چالی دریاب و سپر بر باد کن ؛ اکنون سعادت توبه دریا
 که فرصت مغفتم است و از پستی غفلت برای که
 مدت عمر کم است **رباعی** عمری بغم دینی نون میکند
 هر نخله ز دیده اشک خون میکند ؛ شب خسته و روزت با چای
 اوقات عزیزترین که چون میکند ؛ **موعظه چهارم در مدت**
 دنیای ملامت کیش و سرزنش آن پیش از پیش
 و شناسائی کو هر خویش که باعث حق شناسیت
 پیش دور اندیش **ای عزیز** بیچاره عقل و تمیز جوهر

خود شناس و از قدر و قیمت خود کن قیاس که
 دنیا ساعیت کاسد و بضاعتی است فاسد و چراغ^{عست}
 بخواب ادراک افروخته اما بر بگذر باد است
 و بنایت از حجاب خاک سر بر افراخته برایش
 بنیاد است نه با پس هرگز پایدونه اعتماد را شاید
 پس صلاح آنست و مصلحت چنانست که نیت را
 خیر اندیشی و مصروف داری و کار را بر ضیای حق
 سازی و با خلق نیکوئی و رزی تا پیش حق بهر چه
 کوئی ارزی این کار بسته بنیاست و موقوف بطلان
 و عبادت است آفریدن عرش و کرسی نیت پس است

انگه خدایم محتاج بان گوید بدتر از ابلیس است
 خدایم پنهان بر عرش پتولیت عبد الله ندان
 که است و اچیت آنهایی که خدای را شناختند
 بعرش و کرسی نپرداختند چه آنجانی که شناخت
 نه عرش است و نه کرسی سخن جمله دیگر چه پرسی
 پیش از این گفتگو توان کرد اگر خواهی نامیاست
 خورشید را چه تاوان آهن آهن است هر آنی اما
 کاهی نعلت و کاهی آنی یکی چون آب میرود بشتاب
 و نمیرسد و یکی مست خواب هر آنی میرسد آنرا جواب
 بن ترافی گفت و بار کوه حرمان بردش نهفته و

این در خانه ام بانای خنت و موکل سبحان آندی
 اسرئی بعبده کرد کرد او که رقمه لطفش میگوید پاترش
 میگوید میاز آسمان کلان میبارد اما بر سر آنکس که
 فرود میدارد عبکد الله مردی بود سپا بانای فیت
 بطلب آب زندگانی ناگاه رسید شیخ ابوالحسن
 خرقانی دید چشمه آب زندگانی چندان خورد که آن
 خود گشت فانی که نه عبکد الله ماند و نه شیخ ابوالحسن
 خرقانی اگر چیزی میدانی من کنجی بودم نهانی کلید را
 شیخ ابوالحسن خرقانی در این راه پایدار باش **با**
 که بر ره شهوت و انوای **با** از من خبرت که بی انوای **فیت**

بنی

بگر که که و از کجا آمده **با** میدان که چه میکنی کنج انوای **فیت**
 اگر روزی صد بار خاک شوی به از آنکه در بند خود
 بلاک شوی ز حیفا راز دل حجاب و تازیانه عتاب
 تا چند بار زوی خودت **بیش** **با** ثابت که از فغانی **دش**
 از مایه و سود و جهان **دش** **با** سود تو همان که همی **دش**

موعظه پنجم

دگر کوش دنیا می دنی و سز زش از ظلم و تعدی
 و ناپایداری ستمکار و بی مداری جورا شراری
 عزیز دنیا سپدای ترکست و آدمی از برای **کست**
 رابیتت بار یک و چاهیتت تار یک و ای **کست**

که چراغ ایمان را بجست و بار مظالم گرفت بر پشت
 مکن که آه فقیری شبی بن آید **فغان** با له بعرش و ملاک این
 ز تیراهن ایمان اگر تیری **ز سوختن** نال آن کس ناله کند
 خدر کسی کس ناله نکند **که** که بکوه زند روزنی در آید
 بوقت نیشی که بگوید **لله** **بهر از** سچو تو از جانمان
 هزار دهنه کشته است **برای** کردن پس که کردن
 هزار جوشن لاد اگر بپوشی **ز آه** که مضمیری چو موم
 ستاز بر مظلوم است **که** دست فتند ایام بر تاز
 درون سینه مجروح **بدانکه** روز جسد با تو میرود
 اگر بکنند سائل **خدا** بنده ترا در جهم اندازد

ز جورهای ایمان **که** که خسی بزد کرد کاز بوز
 ظلم اگر چه سپار است **بهر آید** و ظالم اگر چه خیار
 آخر در سپر آید اگر کرد **بدر آید** ز نهام کسی را بسیار
 تا در نمائی در آخند کار **که** **الظلم** ظلمات یوم القیمه
 سعی کن نهی در سگاه **که** **الکرمی** انصاف نداند که انصاف
 حدیث انصاف **داند** **ای** **است** **سکار** **پند** **از** **ان** **سبیا**
 که ترا شوی ظلم **افکن** **از** **جا** **سچا** **انکه** **کنون** **بجارت** **می** **جا**
 بشماتت کند **از** **ز** **بوی** **تو** **ای** **عس** **نیر** **در** **ظلم** **کشتی**
 و آراه مظلومان **خدر** **نمای** **که** **در** **ظلم** **کوشیدن** **از** **خدا**
 پنجه بست و مظلومان **را** **کوه** **بکوه** **دو** **انیدن** **با** **دیده**

که بی انصاف
 کیت

اساس ستم خرابی دین و دنیا است و ظالمان را
بخشب الهی در سبک است **رباعی**

ای روی بید نهاده ای ^{بیت}؛ رای تو بد است تا جز ای ^{بیت} بد
روئی دار و بدی که بسیکردی ^{بیت}؛ هر چند که بد کنی بر ای ^{بیت} بد

موعظه ششم

در بیان آال فرشتگان دنیا و عاقبت حال آنها و اظهار
فانی شدن مرکز افلاک بزبان دل ارواح ازرقه
حاک خطاب ایشان با عاقبت اندیشان ای سید
برای قید زیارت بر آرزو خانها و نظر کن بدیده عبرت
بگورستانها بینی چند مقابر و فرار خفته در آن بانیان

صمد

صد هزار که همه سعی کردند و کوشیدند و در تابه حرص
و اهل جوشیدند و مانده باغ نعیم خوردند و خنما پرز
و سیم کردند و کربای مریض بر میان بستند و کلاه
جواهر بر سر شکستند و تخته های زرین نشستند و
سودا با کردند و سودا بردند و حیلها نمودند و نقد با
ر بودند و عاقبت مُردند و حسرت حساب بردند و انبیا
خانها انباشتند و غم دنیا بر دل گذاشتند
و تخم محبت دنیا بر سینه کاشتند و آخر کار رفتند
و همه را گذاشتند ناگاه همه را بدر مرگ کشانید
و مشرب مرگ از دست ساقی اجل چسبانید **بیت**

پی شاس جبار و تور سیده با مکر عارت بکند از خوش سر کند
 که اشیدی دیدی که مرگ داد از خاص عام و بد نیک از صیفا
 اگر هزار بمانی که گزینار با عاقبت ملک ایست بر
 ز کف ناصخر و لو شوی با خدر سی کن از این حج بر روزگار
 و چون مال حال و رفیت مکان دنیا چنین است که شنیدی
 و عاقبت کار و بار ایشان این است که دیدی پس از
 موت بنیدیش و حجاب امل بردار از پیش و اگر نه
 و اسی بر تو و دوزخ ما و اسی تو بدانکه دو پستان در
 خاک و نه ای ترا جو یابند و بزبان حال گویند که
 ای جوانان غافل و اسی پیران جاهل مگردید و انید

که در نمی یابید و نمی آید و بر حال و مال ما نمینماید
 که مادر خاک و خون خفت ایم و چهره در نقاب تراب
 نهفته ایم و هر یک ماه دو هفته ایم و یک هفته از
 یاد شمارفت ایم و مایه پیش از شمار بساط کارا نه
 بوده ایم و انبساط جهان فانی نموده ایم و پستان دنیا
 میکیده ایم و عاقبت شربت مرگ چشیده ایم و از
 زندگانی و فاندیده ایم تا خود را دیده ایم و خبر داده
 شده ایم و عیسی بر باد فنا داده ایم و بر خاک عیسا
 افتاده ایم نه از اهل و عیال دیدیم مرتبی و نه
 از مال و منال یا قیتم منفعتی همه قایم باین مبت

اگر در پیش بودی قیامت کنون ما را نه با پیشه
 و نه فراشی نه سامانی نه قاشی نه شایان حرفی و
 نه ندائی و نه امکان صوت و صدائی همه تیرمشت
 کدائی خط ما از دنیا هرمانست و گوشت ما ضیبت
 کرمانست وقتی که ما را امکان بود و گوهر ما
 در دکان بود مگر دیم تمیزی و نجستیم چیزی در پیش
 افتادیم و بدان حال جان دادیم اگر نذارید بنون
 در ما مگر یکنون که روح هر یک می زار و دوا شک
 حسرت پبارد و تغیر حال خود میدارد و حال ما
 پریشانست و کردهای ما پشیمانست روی آریه

د

در حال ما کنیید نگاه که نه از نام ما اثری و نه از
 اجسام ما خبری ابدان ما زیریده و استخوان ما پوسیده
 خانمان ما خراب و مکان ما تراب و در بستر ما دیگر
 نایب و یتیمان ما از خانه غایب رخساره ما بجا
 استخچه و دندانهای ما ریخته و زبان ما فروسته
 و دبان ما در هم شکسته و تمام اعضا می نازم خورده
 و آتش حرص ما افروده مرغ روح ما از پیر
 و بنده حسرت از خاک مادر خاک تیره
 و شما در خواب خیره این فی ذلک لَعْنَةٌ
لِأُولِي الْأَلْبَابِ وَالْيَهُودِ وَالنَّاصِرِينَ

برخیز که هستم که می باید کرد؛ و ز ترک اساس برکت می باید کرد
در قطع تعلق ز بدن اجتهاد؛ و ز خواب قیاس مرگ می باید کرد

موعظه هفتم

در ترمیم از غفلت و ترغیب بجهول زاده راه
آخرت انغیز دنیا جای عبور است نه شهرستان
سرور رباطلیت بی اقامت و باطلیت بی
استقامت زخم شیش بی مرهم است طلاق داده
ابراهیم ادبم است خانه محنت و بی داد است
راذه جنید بغداد است جرعه جانور بلخی است
پشت پازده شقیق بلخی است که شمه غفلت و بدنامی است

ملون

ملعون نظر با نیرید لبطا سیت خود پرستان و ستم
دیر است مردود همت سلطان ابو سعید بو اخیار
سر رشته مکر و فساد جیلی است سزانش یافته
شیخ حقانی شبلی است دلاله کوچهای معروف است
مکرده شمردۀ شیخ ابوالحسن ثوریت متابع و
مطالع تاثیرات بر خلیت پشت پازده معروف
که خلیت همسکانه پیدادی و بی غوریت نغین
کرده سیفان سوریت گرمی بازار متاع بی پروا
در مجالس مانده منصور حلاج است اسپه باب
شقاوت راقا نونست قها خورده عارف حق

دو آنوقت تا قبول جمیع اهل قبول است کشته
 نفرینهای بهلولت بگذاشته اقیاست و
 برداشته اقیاست هر که طالب اوست دلیل
 و زبان عذرا و کلیس و اهل عبرت را این است
 دلیل که قل متاع الدنیا قلیل و الآخرة خیر و ا
 برد که اور کنج کو طلب : از دوست بضاعی محض
 در دولت نیوی بهای : برد دولت اخروی زین
 امی عزیز دنیا بار گاه که دو کانت و عادت و شو
 او آنست که پیوسته خویشین پاراید تا مردانرا
 پاراید پس شان خرد مندی آنست که دل از

دین

دنیا برداری و اسباب غفلت بگذاری و پیش از
 رحلت دنیا حاصل کنی زاده عیبی که دنیا را بشاید
 و بقائی نیست و آنرا با هیچکس و فانی نیست اعی
 قیامت را فراموش مکن و از مصیبت دور باش
 و در طاعت گوش **حیت** اگر در ظلمتی آنیک **حیت** سراج
 حساب امروز کن فردا **حیت** : هم اکنون حکم گل من **حیت**
 ساند از تو آنیک **حیت** : کجی کخته با بوت **حیت** سبی
 بخواری که بود **حیت** : کنون از حق فراغت نیما
 بگورائی بدانت **حیت** : ترا پر نیز باید چند **حیت** کاه
 که فاسد گشت **حیت** : کسادی در فساد افکن **حیت** بر تو

که چون فردا شود پیری و آفتاب زنج فراق و زرق ای پیر ^{انصاف}
 مگر ضیف خدا باشد عیلا ای عزیز چون مرگت ^{جلسه}
 ترا در کین است و مقام تو در زیر زمین است و
 بازگشت تو بسوی رب العالمین است تا چند هم
 دنیا بردل و از آخرت غافل روز در خنده و شب
 در خواب دل در غفلت و جان و تن در حسیع است
 اندر آن که در سجده حسرت و بیرون سینه عبرت
 مقام حسرت و عبرت چه جای عبرتت ^{عبر}
 دلا در کار خود میکن نظر که در راه تومی سپ ^{خط}
 کش از خواب غفلت چشم ^{بگوش} بگوش و گوش کویم خبر ^{با}

نکر

نکر در خلق کو رستگان فکند ز یک تیر فاجله سپ ^{بها}
 بسا شاهان هر و نید در جا کز ایشان در جهان ^{بند}
 معاصی هر قهر است و نم ^{بکام} نفس تو همچون ^{شکر}
 کز زکام پست این دنیا ^{فانی} مانند مرد غافل ^{در گذر}
 چو در پیش است کلامی ^{نصا} پرا ^{مناشی} جهان کن ^{در}

موعظه هشتم

در چنان را بهر آن بمطلوب و کمر امان مغلوب
 و قبول حضرت غرت و توفیق هدایت و نشان
 اولیا و درویشان با صیقل و صفیای غیر
 بدانکه حضرت غرت این جهان را محفل ^{امرا}

کردانیده و ودیعت بر سر می بکنونات رسانیده
 پس از آن پردمای حجاب انجمن و سرهای نقاب
 او نجات و بعضی از موالید بر عناصر و بعضی از اعضا
 مستعرض بخواهرت بر ریاضت معلوم شود که طفل
 طبیعت کیت و اهل شریعت کیت و پزیرا
 کیت و طفل کار دیده کیت پس در دل آدمی
 چراغ معرفت بر افروخت و علوم سپهر و صیو
 کفیات بدو آموخت آنانکه اهل هدایت
 بودند بحکم دلایل هر چه پیش آمد میدیدند و هر حاجتی
 که در راه می افتاد می بریدند لاجرم چون هوارا

بپوش

بر ریاضت دور کردند و نفس را بنجاده مقهور کردند
 درون پرده با هر جا خواستند شتافتند اما آمان را
 که اهل خیالات بودند نمودند لیک ایشان ندیدند
 و اگر دیدند با نقش کرمانه عشق باختند و بر سر شاد
 کنند انداختند چون در نگریتند نه از طریق آبروی
 دیدند و نه از حقیقت خبری شنیدند نه از فعل خود
 و نه در راه و فاقدمی پیوند مگر بعلیه مغلوب شدند
 و خود از دین محجوب شدند پس وظیفه سعادت مند
 دانش آموختن و نپس انداختن است تا آنچه پیش
 آید بدلائل بدانند و هر حاجتی که در راه افتد بدو

پس از آن بریاضت هوا از خود دور کند و نفس را
 بجایده مشهور کند تا پیش غلبه مغلوب نشود و از
 دین محبوب نشود و اگر از مقبولان باشد در این راه
 قنایا و اگر از مردودان باشد العیاذ بالله چه صفت
 حق سبحانه و تعالی بعضی را بدست قبول برداشت
 و برخی را در نقاب رد و قبول بگذاشت پس کسی را
 که حق توفیق نداد و راه نمود آوردن این پناه و راه
 نمودن اولیا و راه چه سود و نشان او از دو چیز است
 اول سعادت و آخر شقاوت و چون سعادت
 و شقاوت از ازل است از مصیبت چه جای

صلوات

خلل است اگر چه والدین جاهلند و ادر فرایست
 اما قلم رفته را چه در مانند قدر جبر پیدا است و جبر
 قدر چندان راه قدر معذور است و راه جبر و پیران
 تو مرکب در میان همدو و میران سخن اول و آخر
 بشود که میگویم بظاهر کاره بحسن عمل است کار در قبول
 ازل است سالک را در این راه دل آگاه باید از
 همه چیز اگر که نشان سالک این است و علامت
 بر خود مالک همین است
بدانکه پیری کردن ملائمت از غیب خبر دادن
 بنجی است خلق را در حق سپردن نماز است زخم

باطن جلادیت راه ملامت رفتن بدخواست
 اسرار معرفت نامش کردن دیوانگیست امید
 و طمع ثواب داشتن دکان داریت صبر کردن
 با او برابریست کرامات فروختن سبکی است کرامات
 خریدن خریست گریه کردن سقامت خود را بر زبان
 شکستن رعنائت یاد کردن بزبان غافل است
 اندیشه کردن جاسوسیت خاموش بودن ناموسیت
 نعره زدن غایت دستنکی است شادی کردن نهایت
 سبکی است اندوه خوردن کران جانیت اخلص
 ورزیدن خلاص جویت ایثار کردن دوستی است

باز

بهشت جتن تمکیریت تواضع کردن بچار کیت
 مریدی خون خوار کیت تکلف کننده معتدلیت
 تصرف در تصوف کافریت خرپندی وین است
 در پیش رفتن جاه طلبی است در برابر رفتن بی دست
 باز پس رفتن بلعجی است زیر کی خود لیت احوال
 بی شائیت نام این راه زندگانی است منتهای این
 میدان مغلسی است متکامی این پسند بچکسی است
 با آب و خاک نیاریدن مرد لیت آخر کار و بار خا
 ساریت راستی رست کاریت این سنجهای است
 انصاریت نشان اولیا است که بحلیت نبرند

و بزحمت نخورند و با جبار نتوشند و بزرگوار
 و از توبه دست باز دارند و بر خدای سبحان سجده
 بکنند و خنده نکنند مگر به تبسم و از دوستی دنیا
 و جاه اعراض کنند و ایشانرا چهار طمع مخلوق بنا
 طمع مال و طمع جاه و طمع دعا و طمع شایسته
 کسی کرده باشد که مطاوعت وی سلسل باشد با
 حضرت مصطفی صلی الله علیه و آله بدان که راه
 معنی را نمودم و در حقیقت کوشیدم هر چه کردم
 بازگو تو ایستم نمود از پناهنان تو ایستم بود پنا
 درویشانند و آنحضرت آنانند که اگر فوت شود ایشان

لکن

کنجا بدیشان نرسد رنجمانه آنچه ان مردانند
 که با نهار روی از دوست بگردانند هر یکی را
 سجود می و شهود می و نماز می و سبازی نه در شهر
 شادمانیشان توقیفی و نه برفوت کامرانیان تا
 اگر محنت دهد صبر جویند و اگر منت نهد شکر گویند
 همه هوشیاران ستند و پداران استند و غنی
 دلان تکذبتند نه بر شادمانی دل بستند و نه
 از فوت کامرانی خستند و راه کوبان هوا پیر ستند
 پاکانی اند که از پستی و نیستی برستند و از قرض ما
 مرگ بستند و آیه حجب جاه شکستند و در حرم بی

مع الله نشدند برهما بر فلک طاعت ماهند و در
 بر سر بر قناعت شاهنده شیخ گویند خود رانه
 مولانا میگوید ضمان الله و رضوانا برکت
 شمعند که اورا پشت نیست کارشان بر حد نیکو
 که هیچ زشت نیست پیشه ایشان ذکر دایم و اکثر
 اوقات چنانم و آسمان بر بکت دعایشان یار
 و زمین از اهدایت دل ایشان قائم و لطفی
 ایشان از غم الوهیت خون و الف قانتان از
 سرم قیامت چون نون این طایفه الهیاند و در
 بحر عشق ما هیانند با وجود آن که قطب را اهند

ار

از یکدیگر دعای خیر می خواهند **سپت**
 چند اقوامی دادند که را داد **ترک دنیا گفته اند** از خدا اراده
 روزها با روزه با در گوشه نشین **بارشها و قیامت** یکی است
 نفس خود را قهر کرده روح کرده **راد تقوی بر گرفته** بر هر کس
 طره العینی نبوده **خافل احبتر** سیلها با اینها ز دیدن کشتا
 یک زمان از لوجه چون نوح **بچو کجی کویا** از بجزاری ده
 ز آب نایب الی اسد که **روی خود بر خاک پای** سجده
 ربتا گویند از آن است یک **جمله سرت** از جبرئیل
 را حتی دیدند و قیامتند از آن **روز شرب** در کعبه سجد
 تا بدینا اندند از کعبه که **سوی خضر** خیر از زمانه
 است

پرانصاری تو میدانی که ایشان
فرقی نکردند زمره دل ساده

موعظه مختصم

در بیان آنکه تصوف چیت و عارف کیت ای غیر
تصوف چیت کار کردن مردمانو پستن ریج بر
و باز ناکفتن از دوست حکایت ناکردن و باد و
کسایت ناکفتن عارف را از دنیا چار است و امرت
در نزد او خوار است او را با این آن چکار است
عارف در جهان نشان نیت آن زبان که عارف را
نشان بهر دوشیح دمان نیت از چه نشان به آن چکه

در جهان نیت صوفی است که بی نشانست لم یزل
شوی بی نشانست امروز نهان و فردا پنهانست
پوشیده میدارد این راز را که فردا نه وقت پاست
اگر سر این کار داری خیر و قصد راه کن نزد
بر کیز کس را همراه کن جو انمردی بر خود بچکن
و جو انمردانرا آگاه کن عاقبت را نیاز دارد سخن
کوتاه کن عارف یکیت از صوفی چه گویم که کیت
اونه آدمیرا دست و نه آدمی است را بهر شب
میارزد و عارف بدوست از صوفی چه گویم که خود
همه اوست دانی که زندگانی تمام کدام است

امکن که همیشه بی نام است و از حق بردل و پیا
و در دل ذکر دوست بردوام است دنیا او را
دام است و عجبی دانه او نه شعول دام است
و نه دانه انتظار اطاعت باید و مارانیت و صبرا
فراقت باید و مارانیت هر کوه که نه بر آورده مهر است
با مؤنست و هر آب که نه از دریای اوست مهر است
اگر پای داری در بند او دار و اگر سرداری
او دار هوش دار تا ازین دروغیستی که اگر نشت
بهشت بیفتی به از آنکه از گوشه نظر افستی اگر یک
کس را از دوستان و قبول کردی رستی و اگر

یک

یک کس ترا قبول کرد بوی پیوستی سخن جلاج شنیدم
نه قبول کردم و نه انکار من نه صیرافم مرا باز دو قبول
آن چکار انکار کن که شوم است انکار کنستند محرو
پیل در بالا و من در با مؤنم مهر در دمنان دانند
که من چو نم بار کشینج بار نهنده تحت حکم باش حکم
کننده نفیس بت است و قبول خلق ز نار حقیقت
بتو کفتم سبکبار صحبت خلق را در سپردان مدوا
آن تنهایی نه ما را با خلق صحبت و نه خلق را از ما
جدائی بسا کس که از ما هزار فرسنگ دور است و
بمعنی در حضور و بسیار کس که زانو برانومی ما دارد

و هزار برابر فرسنگ دور خود را یعنی نزدیک
 از راه قُرب صوری سپار که نزدیکی ظاهر
 کز آبی دل دو پستانت و قُرب باطنی در در
 درمانت این کار بخدمت یابی و دل ادب اگر
 جان باد سپهر اینکار بر آید شاید که اینکار ما را جان
 می آفراید بگوش تا جان زنده شود تن ترا بسته
 شود دولت از دنیا برکنده شود **باب هجده**
 چون جان تو از علم تعزین شود **باب** تن بهر اینکار ترا بسته شود
 توفیق در این برود و چو کردید **باب** میدان که دل از جهان
 ترک کنده

موعظه دهم

در مراتب شکستیکه و نیاز و اینکه بی اینها پیش مرتبه
 ندارد نماز و عبادت با خلاص و صید
 بی اختصاص و راضی بودن بقیمت و رنج کشیدن
 در زیادت و جهاد بانفس نگار و تخلیص از دست
 آن خدای اسی غیر چون با و نگیری ترا ناز به و
 چون بخود نگیری ترا این ناز به هر که نیاز بر او برد و آ
 سازد و هر که نماز بر او کند غمیرش گرداند در لطف
 و کرم باز است و ترا این همه عفت و ناز است
 تورا هفت از آن نمودند **باب** ورنه که ز داین که در شکست
 اینکار نه بروزه و نماز است شکستیکه و نیاز است

طاعت با خلاص و صدق نیکوست و اگر نه چه ایست
از بی مغر پوست رباعی ای بد خود پهن که محبت را
چندین بار زده چو شین منیا کارت ز نیاز میکشاید نما
با آن چه بود نماز چیدن نماز نماز کردن کار سیر زنا
و روزه افزون داشتن صرفه نمانست و حج نمود
تماشای جهانست مان دادن کار مردان است
ان شنیدی که جید گرا کافران کشت و قلعها بکشت
ماند آن شتر صحرای هفت آیت خدای صحرای
دادگو هست و نمازگاه نماز را بدرگاه دادار
با پیکاه ازین تفاوت و آه دو آهن است از یکگاه

بی

یکی نعل پتور و یکی آینه شاه باش تا کرد از مصاف
باز شود و سوار از پایده ممتاز کرد و دهم که نو
اجلاص یافت از ری ا خلاص یافت طاعت بر یا
ار استه چون جامه لیت عاریت خواسته
باد شمر ظاهر خبک کردن آسانست کار باد ضمن با
که قصدش با ایمانست ای عزیز از پیشین
یا دکن و خانه طاعت خود آباد کن من بگر که هر آن
کجا شدند و از تو چرا جدا شدند دمی کجا رفت و
امروز کجا میرود و کار دین نشد شمار دنیته ماند
میضاجب دیرین شد صحبت دیرینه ماند نماز را

قصاست و صحبت را قصانیت **شعر** نماز را بیهیت
 قضا تو ان کردن قضا می صحبت یاران نیستوان کردن
 چون باد بمباش که با حرس آویزی چون چاک بمباش
 که بر سر هر ناهل بریزی چون آب بمباش که با
 ناخلس آ میری دین در سپردم مکن دل در مشکم
 اسی پارسامی دین فروش دین خود را بلقه مغزش
 اگر در فتنه آخر الزمانیم نمرای نیم که روز و شب
 در عصیانیم شیار باش که عقبه بس بار یکست
 کم خفت که کور بن تنک و تار یکست کرامات نه
 بر آب زفتن است کرامات همین حقیقت کفتن است

بهار

بهار نه است بهار تن بهبهار جان بهار دل بهبا
 تن ادبست بهار جان بقاست بهار دل و قفاست
 در این راه تنی باید مرده و جانی از تفرقه ایام برسد
 ایجان تو در پی هواشته کرد بنشین پی کار خویش سپارد
 زیرا که نمیخند در عشق **صید جان مظهر معشوق** و جو
 عام برانند که تا دعای بود اجابت نبود خاص برآ
 که تا اجابت نبود توفیق دعا نبود دنیا سرای ایست
 و نه جامی نیست اگر آسایش است آنهم از مایش
 دنیا را اگر دوست داری بده تا نماند و اگر دشمن
 داری بخور تا نماند چون روزی تو از روزی دیگر

جداست این همه سعی پهلو ده چراست فهرارسیه
 بردار و بزبان نه مهندس از انبان بردار و بر ایمان
 نه آنچه از آن ماست از ما کردد و آنچه از ما نیست
 بهر ما کردد و طمع از هر که کردی ای سر او کشتی منت
 بر هر که نهادی ای سر او کشتی رنج مردم از نه چیرا پست
 از وقت پیش میخواستند و از قیمت پیش میخواستند
 و از دیگران را آن خویش می خواهند
 ای دل تقصای از میری را ؛ نه در پی سبق نه ماضی باش
 رزقت از آن کفنی مطلبی ؛ هر ده تو کی دهند خود قاضی باش

موعظه یازدهم

در معرفت ضمایل محموده و شمایل سعوده ابعاد
 شیم رضیه مصلیه و انتزاع سیر ز دینه غیر مصلیه
 هر که ای غریزه خصلت شعار خود سازد در
 دنیا و آخرت کار خود سازد باقی بصدق باطن
 بقر با خلق با نصاب با بزرگان بخدمت با خرد
 بشفقت با درویشان بجاوت با دوستان بصحبت
 با دشمنان بحکم با جاهلان بجاموشی با عالمان بجواب
 در خانه اگر کس است یک حرف بی است
 دوازده خیر باید باقی پرستی را شاید بودنی حاجت
 صحت بی آفت مواظبت بی عداوت دیده با نا

نشست بی ملامت گفتن با سلامت شناخت بی
 جهالت حکم راست بی اشارت نفس بی خیانت
 تقدیر با صیانت همت صاف و دل پر هدایت
 شب و روز در عبادت تا کار آخرت کرد گفت
 مؤمن لبه خیر خدای تعالی منزل گیرد با دست
 بنحایت نیاز زدن خلق **میت**
 بمباش در پی آرزو هر چه خواهی کن
 که در شریعت مانع ازین کنایست
 حق سبحانه و تعالی بعضی را بدست قبول برداشت
 و بعضی را بگذاشت جسی زاده پیمانه در هشت

دوست

و قرشی زاده چون ماه در گذشت طوعان شاه
 بخدمت شیخی درآمد و بعد م او در افتاد و گفت
 ای مقدم شوارع طریقت و ای یگانه جهان حقیقت
 خدای تعالی بر من رحمت کند یا نه شیخ فرمود ای
 از یک قطره منی در ترازوی قیامت چند منی بان بس
 گمان بد نبری که از گمان خود بر نخوری طوعان شاه
 گفت که مرا نصیحت کن شیخ گفت ای دوست
 بر که مولی طلبد ترا نصیحت بکند و هر که ناصح این بود
 ترا نصیحت بکند باران از پهنک دروغ نیست و
 صحبت از نماند بر دروغت کسی را که حق تو فوق نداد

آمدن و دنیا و راه نمودن اینها آهنی بود در کوزه
 بی تاب و دانه بود در شوره بی آب از خشم و ریا
 چه سود ای ز راه دامن ضعیل الله فخاله من بادیت
 هر یک پیر از تک و جوی داده سلطان ازل
 هر سریر اسپر نوشتی کرده دیوان ازل
 احتیاط ما چه سنجی پیش تقدیر آله
 چون ترا چون کوی و چوکان کرده چوکان ازل
 هر چه کاری در جهان تیرید آن بد رو
 تا چه تخم انداخت اولت و بهتان ازل
 آنچه باری خواست آن سید سلطان نیز نم

ش

شست جد و جد را بر روی سپندان ازل
 تا ابد سیری نیابد دایما جامع بود
 هر دل و جانی که جامع ماند در خوان ازل
 غیر تسلیم و رضا ایضا ریاست حسرت
 عقل را عاقل که گوید مرد میدان ازل
 اگر تو خالق را بشناسی بد خلق نیز داری
 نام تو نام تو انکار است و در کینه تو دانی
 و دعوی هزار دستانی میکنی یا رای بانگی نه
 از خراب خراج نخواهند نه هر که بر خود بندد
 بر خود خندد تو پنداری که همه جاننده کالبد چا

می نپندارند که دارند باشد پرده بردارند
 خرقه بادل پرکنده چون تخم بود که بر سبک آکنده
 نقد خوری هر جانی صحبت کنی هوایی زهی مرد سواد
 اطلالی که دعوی عشق خدا از غیر او نظر محبت چرا
 از جستجوی خلق تو پیکار کنی خواهی که دل بجز تو آید
 حقا که شور و ولوله در آسمان اندم که تو زیم خدا یک بند
 ملک دو عالم از تو شو کردی خود را فدای خاطر یک بیوا
 انضاریا چو روشی روشن خود را بفر بر در بجان
 این کار بدل آگاست نه بد پستار و گناه است
 بر کار باش که کاروان بر سر راهت اگر واپس

مانی

مانی کس را چه کنایست اینکار بفعل تویم است
 باین غافل شو که خدا کریمیت بر کنایه دیدی من
 که حق صبور است و خود را غروریده که خدا غفور است
 بشی بر خیز و قیامی نمایی که تا قیامت دستت
 کیر دوش اگر از تو بغضت گذشت امشب یکی را
 دوش سپرد کیر و زاد بر کیر که سفر نه نزد کیت چرا
 بر افروز که عقبت بس تار کیت امین شو که هلاکت
 امین آنکه شوی که با ایمان بجاکت شوی پیدار شو
 که بن کام طاعت پگاه میشود اول مشمار شو
 که آخرت باه میشود غافل شو که مرکب مردان مردوا

در سپک کلاه بادیه تنها بریده اند؛ نو میدهم مباحث
 که زندان با دونه خوار؛ از یک نگاه گرم نبرل رسیده
 نعمت خوردن بی شکر لذت این جهانیت و
 محنت کشیدن بی صبر ملک جاودانیت خوشی
 ز نامیت از رحمت الهی در پنی صاحب آن که میگد
 اورا فرشته ثواب بسوی بهشت جاویدان بدو
 چهاریت از محبت نامناهی در پنی صاحب آن
 که میگد اورا شیطان عذاب بسوی نیران **پست**
 که بصورت ملکی یا باطافت حوری؛ تا بمعنی نرسی از
 همه دلها دوری؛ حسن خلق است که از خلق ناید **پست**

صن ده روزه چه باشد که بدان مغسوری
موعظه دوازدهم
 در امر باوصاف حمیده و منع از اوصاف ناشیده
 ای عزیز بدانکه بهترین کارها شناختن حقیقتی است
 جل جلاله اول خدای را باید شناخت که اول خدای
 اگر چند بند را بدهد و چون دیکس تواند بنام
 و چون او ندید پس تواند که بدهد او را نگاه دار
 تا او ترا نگاه دارد و عیشر را در پریش او خرج
 که حساب خرج او خواهد خواست و دلیل راه علم
 و نمایند صراط مستقیم حق سبحانه را دان عقل را

پناش مرغی برانرا زنده دان قرآنرا امام دان
 نماز و روزه و حج و زکوة بگذار و غنبد کن و حقیقتا
 فراموش مکن و صبور باش تا براد برسی و در
 کاری یاری از خدا طلب هر مایه عیسی را تو حید
 شاپس و تقوی را پیدا آن دان اعتقاد خوبا
 کنج پروال دان خوبی نیک را برای مردم
 دار بر نیکو کار بها بجهانه جو مباح منت بردا
 و منت منه ناپاس و بی همت را بخود راه مده
 مان هر کس مخور و مان خود را از هیچکس دریغ ندا
 دل و جان را پاک کن بر پیر زمان اعتماد مکن

مختار

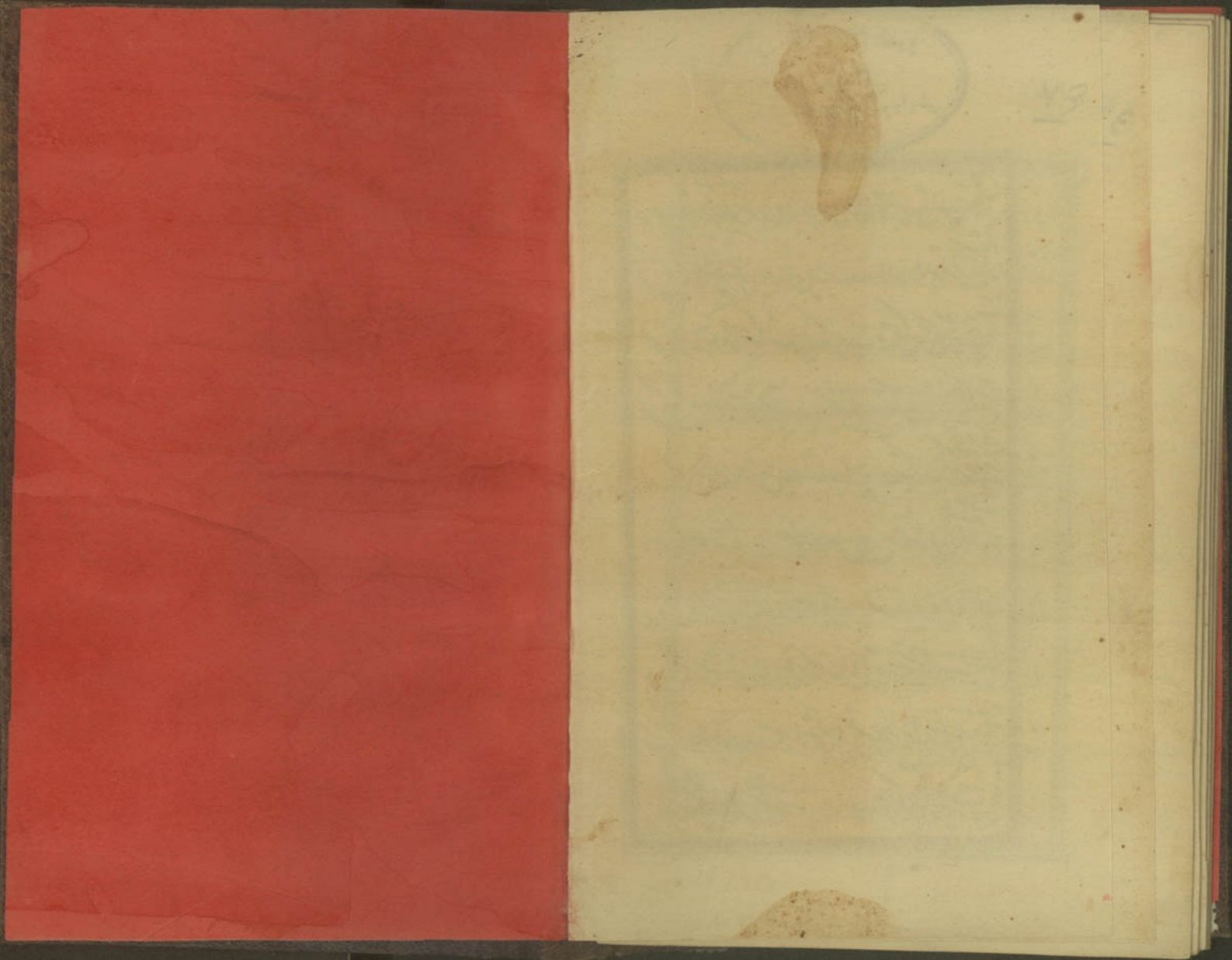
مختار در خانه راه مده و فایز مردم اصیل چو
 که اصیل هر که خطا نکند تو فوق بدایت را از جانب
 حق تعالی دان با مردم مندر و مایه نشین خوشان
 درویش را دل خوش دار بدترین عیبها سپا
 گفتن را دان عیسی را بنادانی با خمر مرسان پامو
 و پیاموزان علم اگر چه دور باشد بطلب تا نسبت
 عمل کرده باشی کم گوی و کم خور و کم سخت باش
 در سختیها صبر پیشه گیر بر شکسته و رنجیده و گذشته
 افسوس مخور بد آنچه در دست داری شادمان
 مباش و آنچه از دستت رفت غم و دریغ مخور

زندگانی عاقبت را شناس تمام زیر کی قمتت
 شناسی را دان از آسمان سخن را بزرگتر دان
 عمر را عنایت دان تندرستی را عنایت دان
 اجل را در هیچ حالی فراموش مکن از مرگ امن
 مجرب بکتب مکن بسیم و زردین مفروش و ز
 دیو عشوہ مخراکگاه برتس که امین باشی از فقر و
 درویشی مخدر کن نهان خود را به از آشکار دان
 ندیم جهان دیده را بگریز با پتینه سخن مکوی
 و خاموشی گزین کس را بچوومت و جنگ و عده
 مکن از فرمان برداری نفس خدر کن مال را فدای

تن کن عقوبت باندازه کناه کن دوست را آ
 تواضع بنده کن بر زاهد جاهل اعتقاد مکن
 در سخن صواب اندیش باش کس را با فراط مکوی
 و پستی ای اگر چه زیان افتد قول از راستی ناپی
 تا سخن اندت مرو آنچه نخرند مفروش در گذر
 تا در گذر زدا آنچه خفاده بردار تا کرده بکرده
 مسکار در آرایش کوش بنده حریص مباحثه
 غفلت مشوار کناه لاف مزین از درویشی برتس
 از داده خدای تعالی بخور تا کم نشود که او بسبب علا
 نبشده است و سودی که آخرش زیان باشد

کرد او مکر و نپس از برای مال پایمال کن از برای
 اندک چیزی خود را بی دست در کن خود را ایشرو
 ساز در پفرخوی خود را از آن خوشتر دار که
 در حضر داشتی اگر صلح بر مراد نرود آماده جنگ
 باش **کار** می که بصلح بر نیاید **دیوانگی** در او
 بیاید **دشمن** اگر چه حقیر بود از او امین مباش
 از دشمن خانگی بسیار ترس با ناشناخته سخن
 بر اندک خود قانع باش امانت نهد از تو او کند
 شوی تمام و دروغ گوی را بنجد راه مده اگر در
 بند خیر کسانی خود را بنده ایشان ساز کمان در دمان

در حق خود خطا کن دوستی باد و پستان موافق
 کن که دوستی یاران پایله و نواله را بقائی نباشد
 بختارت در هیچکس **نیکو** **دشمن** چشم خوار
 نظر کن **تا** در تو هم بیدیه تخمین کند **زیرا** که هر
 بست ز درویش و پادشاه **چون** نیک بگریز
 اصل و جوهرند **تفضیل** پس میان این هر دو **حجرت**
 در خورد و خواب چون همه با هم برابرند **جود** و **وجود**
 چون بگذشتی از این دو کار **باقی** هر آنچه هست از انعام
 کمترند **دینار** است مباش که دشمن خدایا پرتییده باشی
 بر سپاهان **عمل** اعتماد **سعدی** مگر بایه لطف خدایا





خطی احمد